

قبل و منبر و در پیش آورد و افساس نمود که چون وقت شکرش و از دوام است صلاح دولت بدین میدانند که بر قبل نشسته و شکرش
شود آن حضرت قبل مضامین بسیار بر زبان خیل سوار شدند و سیکه از بد چو تان محمد تورا در پیش خیل و در اجابت دیگر را در پیش من
نشاند و بود بدین ائمه مقرب خان خود را رسانید با شرف خای درون حوضه نزدیک بان حضرت رفته نشست ظاهر بدین
از سبب تشریحی از خلی بیان پیشانی او مانند قشقرق رسید و خون بسیار بر روی سینۀ او ریخته بود خدمت پرست خواص که شرفستاد
و پیاله خاصه در دست داشتند خود را قبل رسانید بر خیزد را چه تان بسینین بر چه و زور زدنست و باز و فلج آمده خلسه مستند که
جای نداشتند و کنار حوضه دستگیر گرفته خود را نگاه داشت و چون در بیرون جاگشتن کسی نبود خود را بمیان حوضه در گمانند
قریب بریم کرده مسافت طی شده گجست خان دارد و غم فیلخانه داده خیل سواری خاصه را حاضر آورد و خود در پیش خیل نشست
و در عقب نشست بود و هایت خان بر او چو تان اشارت کرد که آن بیگانه را با پیشش نشیند ساختند با بمله و در با کس
سیر و شکار پرست منزل خویش! سپهری نمود آن حضرت بدرون خانه او در آمده زمانی تو وقت فرسودند و فرزند خان در آن
بر در آن حضرت گردانید چون از نور جهان بیگم فاضل افتاده بود بدین وقت بنما طرش میسید که از حضرت شناسایی
رنگه بنخاند برده از آن جانب نبرول و او در از دیان قعد بار دیگر آن حضرت را بدولت خانه آورد و تقاضا در سنگامی که
حضرت شاهنشاهی بقصد سیر و شکار سوار شدند نور جهان بیگم فرست فتمیت شمرده با جا به خان خواجده سمر از آب گذشته
نزل برادر خود سمعت خان رفته بود آن بیعتت که فرست خبر رفتن بیگم یافته از هووس که در محارست بیگم کرده بود
نداشت گزیده مشرو و خاطر گشت آشگاه و نظر شهر یار شدند و آنست که جدا او شستن او از خدمت حضرت خطایست که خیر
لا جرم را می قاسد او برگشت و آن حضرت را با سوار ساخته بمنزل شهر یار برد و آن حضرت از سعادت و صلح و در آن بیگم
سیر و او میگفت میکردند در نیوخت چه چه غیر و شجاعت خان سیر راه شد چون بدرون خانه شهر یار روی آمدند بر چه تان
اشاره نمود که او را قبل رسانید با بمله چون نور جهان بیگم از آب گذشته بمنزل خود رفت عهدی دولتی را طلب و در سینه
مخاطب و معاتب ساخت که از تقویت خام کار سیر شما کار با نجا کشید و آنچه در خیل بیگم گذشت بود و نیکو راه دور
پیش خدا و خلق نجات زده کرد از خویش گشته تا کنون شد که آن باید که شید و در آنچه صلاح دولت و برآمد کار باشد با اتفاق
مرد و من داشت همه یکی و یک زبان بعضی رسانیدند که تیر و دست در ای صاحب آنست که فردا فوجا ترتیب داده در نگاه
سعادت از آب گذشته آن مقصد و مقهور را استکوب ساخته بدولت زمین بوس بندگان حضرت سزا فرزند شویم چون گنگش
ناصر و بیاض و جنل بدگان حضرت رسید از ضابطه محول میگمانند و همان شب مقرب خان و صادق خان سبختی
در پیشرو و در جهت خان را سپه در پی از جهت خان و عهدی دولت فرستاده فرمودند که از آب گذشته شستن و نگاه داشتن
محض خطا - تنه و کار که این تیر نادیده را بنیوخت خام کاری ندارد سالی در آنست سیر امون خاطر راه ندانند که بجز نه است اثر سیر
باز در سرتما فوجا شد هر گاه سن برین طرف با شکر بگردد آن گری و بچه میبندگ میکند و بجهت عماد و احتیاط انگشت مبارک
عمود بر سرتما سیر و فرستاده شد که در خان کجا آنکه این حرفها را در طبیعت معاتبانی عاقبت هست و بدنگیست
او حکم فرمود و او را نصح فرموده همان توار داد و بی غیرت است از سر بدین وقت خدای خان چون از غصه پروازی زبان
در فرستاد و در شکر و بگنا آب آمد و در آنکه بل را آتش زده و بدو اسکان عبودیت و قیاب شده و در شیر باران طایفه و کما غم
باز در سرتما فوجا شد هر گاه سن برین طرف با شکر بگردد آن گری و بچه میبندگ میکند و بجهت عماد و احتیاط انگشت مبارک

میران او کسری خیز فارغ شد و چندی از سدی باب پایانی رویه آماده نیم جانی لیا عمل میباشند و مانند خود میباشند و سوره
 و تقایش بایان کرد و دست اکثری از رخامی او بکار رسید و چهل کس با هم بران او جان نثار شدند چون دیگر کاری از پیش نماند
 و نصیبند و دولت و بکار مشرف شد و نیت و اندیشه سپید چنانچه پاره سنگی بر او آید بنین خورده باز پس از آن جهان چشمی و دریا که
 حلقه همان نوره از آب گذشت و طهرت شایسته ای آن روز و آفتاب و منزل شهر را بوسه بر خورده و در شب بستم بود
 ماه آبی مطابق نیست و خرم جامی اشانی آفت خان با اتفاق خواجده ای کس و دیگر همراسته دولت قرار جنگ داده و حرکت
 سید علیا نور جهان بگیم از گذشته که غازی بگیم مشرف نواره پایاب و دیده بود قرار گذشتن در او نماند تا کما بدترین گذرد این
 بوده و چهار جان آب عین و عین با سینه که شش در وقت گذشتن انتظام فرج بر جانان خیر نوبت به طریقه اتفاق و سخن آن
 و خواجده ای کس و در ارادت خان با غازی حکم روی فرج کلان ختم کردن کارهای خود را پیش داد و کنار آب را منقبوط
 ساخته اشاره برود و آمدند فدای خان با فاصله یک تیر از آن پایان تر مقابل فرج دیگر از آب گذشت ای طالب پسند
 و شیر خواجده و الی و بسیار از مردم پایان تر از فدای خان عبور نمودند و این حال اسپان شاه کرده و بر اقامت فرشته و بلوغ و
 گشته جمعی کناره پر بسته و شبی بسیار آب و سید و نارسیده و نواح خیر نیلان را پیش رانده و در وقت نوبت آفت خان
 و خواجده ای کس در میان آب بودند که بلوغ مردم پیش برگشت و دیگر گشت که کسی بر دراز و در سخن بشنود و ای جهت بر جا وار و
 خواجده ای کس در این فقیرانیکه آب گذشت بر آب دوم استاده قماشای نیرنگی تقدیر میکردیم و از سوار و سوار و در سپاه
 شتر و جمل از راه بیان دریا رانده بر یکدیگر بنا بود و دست در گذشتن در گذشته و درین وقت قدیم نام خواجده ای کس که نامش
 را خالص ساخت که سید علیا میفرماید که این چه جای نامل و وقت است پای نیرنگی که در آن زمان شایسته شکر شده
 راه آورد که پیش خواهد گرفت فقیر و خواجده ای کس بواب سپهر اخته اسپان آب در زویم فرج ختم و در آنچه مان مردم اینجا
 را پیش انداخته زده و گذشته آمدند در خلاصه بگیم دختر شریار با آنکه او و سینه شاه از آن زمان بودند چنین وقت ختم شد
 بر بازوی آنکه دختر شریار رسید و بگیم بدست خود بر آورد و سیر و آن انداخته لیا سها چون رنگین شد و در آن زمان خواجده ای کس
 عمل در قدیم خواجده ای کس با دو خواجده سر اسه و دیگر پیشین بیان تمام گردیدند و در ختم شکر بر فرخ و طوم فیل بگیم رسید و بعد از آن
 که در فیل برگشت و دست خرم بر چهره غیبش زدند و چونان شکر کشیده از هم سپید و در فیلیان سے در لایان فیل شست
 تا بجای کشید که آب عین پیش آمد و اسپان بشنود ای اتفاق در خرم غرق و در آن زمان در حلقه همان نمودند و فیل بگیم شادوی
 از آب گذشت و دولت خانه باد شاهی رفته فرو آمدند و ای کس و فقیر بزرگ بودیم و در بر گذار گشته که شریار از سمن در کنار
 آب با جمل سواران از فیلیان خود و شاه و نادر هم چون هم فقیر میزدند و چونان که در جانب نگردد در وقت آنست که پیشین
 و از تیرنگی زانو بر او بر رفتن رفیقان و در نشین نقش کلان و از کرده روانه شدند هر چند از ایشان چشم خود آن زمان خواجده ای کس
 اشری غایب شد که بگیم جانب شایسته خواجده ای کس که از فقیر پیدا شده که مرانده و از مول و منظر آب اسب را در بر از چون
 آمد عین بودند میرفت در وقت مطنناوری اناسپ جدا شده اما قاش زمین را بعد دست حکم گفته بود و سب نموده چند خورده
 فتنی گیریشود و خواجده ای کس در درین حالت مخصوصه کسیر سے خود را رسانیده و خواجده ای کس از فدای خان با سینه
 فدایای با شاهی و چندینی فکر کران خود که چندی قدیم با وسه و گشته از آب گذشت با فوسه که در مقابل او بود و چنانچه
 کرده و فقیر خود را بر بسته تا خانه شهر بار که حضرت شایسته ای در آنجا شریف و شسته خود را رسانید چون درون سوار

و در آن

بر سر و اصول و دعوات و کسیر میکنند چون نماز و نماز قرآن بود پیوسته بتلاوت اشتغال داشت و لباسهای آن حرکت بود و ازین حرکت
 لب یقین خود کرد که مرادهای بد میکنند و از غلبه جوهر اس و فرط توهم این غلام را به شیخ مستقیم شریف ساخت تا محمد با خصلت خود
 و کسب کمالات بنویزید صلاح و پرستش کار سے آرستگی داشت انفسوس که این سفاک بیباک قدر چنین مردی را در دست
 و بیبوده متعلق ساخت چون بنیواسی جلال آباد نزول دارد و سے گیان پور سے اتفاق افتاد و عیوض کارفران دره نور آمده
 ملازمت نمودند اکنون بجلی از معتقدات در موسسه که در میان آنها شائع است بجهت غرابت مرقوم میگردد و طریق اینها باین
 کارفران تربیت نزدیک است بی بصیرت آدمی از طلا یا از سنگ ساخته پرستش مینمایند پیش از این که نیکند مگر زن اول نازاد
 باشد یا با شوهر ناسازگار و اگر خویشان زن نسبتین دست یابند البته قصد دانا و مینمایند اگر خواست که بخانه دوستی و یا شوهر
 بیرون از بالا سے کی دیگر تردد میکنند حصا شهر خرابی در سنه دار و در غیر از جوان ماهی و مرغ دیگر همه گوشت را حلال میدانند
 و پنجه تنه میکنند که از توهم ما بر کس ماهی خوردن البته کوشیده گوشت را میخورد و سے حررند و عیار و اسه کلان
 اصل گد و کار پیشش بشیر کردن نزد و میخوردند بز و از عالم بز و دیگر حیوانات را گله بریده میخوردند لباسکس شیخ را در دست
 میدادند چون مرد تنگ نظر بود که سے نند در راه خود را لباس پوشانید و مسلح ساخته با تراسه و پیانه شراب و دیگر چیزها
 میسوزاند ایشان را نیست بلکه پزایا آورده اشس سے نند و باز از آنجا برداشتند بر درخت بیخون میگذاردند و میخوردند
 بر کس از این سوگند را بد و بیخ خورده البته بیگانه میکشند و دیگر آنکه اگر بد زن پس خود را خوشن کرد و دیگر در پسر
 دوران باب معصومه سے ناید حضرت شایسته سپه فرمودند که هر چه دل شما خواهد از من التماس نماید اسپا و شمشیر زنی نقد
 بر سر و پاسه صیغ و خواستند و کاسیای خویش خویش گردیدند روز یکشنبه بیست و هشتم اردیبهشت مطابق
 بیست و یکم شهر شعبان مبارک که وسادت داخل شهر کابل شد در این روز بر قبل نشسته تا که گمان از میان باز آید نشسته
 باغ شهر آنرا نزول اقبال فرمودند روز جمعه غمزه خورد او بر و نشسته صورت فرود مس مکانی اندر اشته بر بانه نشسته
 لوازم نیاز مند سے تقدیم رسانیده از باطن قد سے مراد من آن حضرت است و اوست نشوونده همچنین زیارت میزبان بندل
 و کم بزگوار خویش میزبان حکیم تبرک حبه از حضرت حق جل جلاله التماس فرمودند از غرائب اتفاقا که از
 نشسته بر بنفشه ظهور پر تو انگند باوشش کردار زشت مهابت و خیم العاقبت است و تفصیل این احوال آنکه چون آن
 اجرات گستاخه در گنا ما بهست از قبیل آمد و امرای جو صله تا سپاسه از فحلت خویش خجالت زده جاوید گشته اند
 امراسه که در خند بکس خنجر کرده بود چهره پر دانه بود که دید را چون آن آرزو ساطر اقدار سے که بحسب اتفاق رسیده
 نموده بود خود سه و مغز گشته دست قد سے و تقاول بر رعایا از بر دستمان دراز ساخته بکس را موجودی شرف
 تا آنکه روزگار کینه گدار منصوبه بر انگینت دست خسته بخر من هستی آنها در زو با بجلایه همه از را چونان بدست جلاک که
 از شکار گاهها سے مغز کابل است رفته اسپان خود را بچرا گنده شده بودند احد سے که بجهت محبتت محاسن کنگار گاه
 سنجین بر و در مقام سنجین گنده رفته و بیگانه و نزاع میکنند آن سبب با کان احد سے را شریف میسازد سبب سے از
 خویشان و بر ابرای احد سے بنگاه رفته سبب تا شود و در سبب سے نمودند حکم شد که اگر او را سے شناسند بشاید ایشان
 دو صرخان در اوید تا بچو در ششون غایت سهره باز پس تراخیم و بعد از شایسته خون بریا سبب از میان این حکم
 گشته اند از ملازمت پرانند همه کجا فراتح ۱۰۰ هزار بنگل داد ما اتفاقا در جاکه بعد از آن منزل و استند را چونان

۱۰۰

تیز قریب بیا فرود آمد و چون روز یکم رسید از میان شهر نزم و پیکار شده همه کج گشته و یک لوبچس در اثر زور ایدیتان رفتند و جنگ تمام
در گرفت و چون اعدیان اکثر تیر انداز و توپچی بودند و آنجا کوه نام مسلح باندگ زده و زور دوسه راجه پست بسیار گشته شد
و چند ساعه را که مهابت تیر و زور کار از فرزند سبله گراسه تر میدید العتیج انتقام گردیدند همچنین بهشتی بهشتی کس قبل
رسیده باشد مهابت بنیادیت از شنیدن این خبر سر اسیر و مغرب سواری شده بگنگ نگران خود شتافت در آنجا راه
قتل با طور دیگر دیده از غایت حرم و هر کس که مباد و این مغلوبه قبل رسیده برگشته خود را در پناه دولت خانه انداخت
و به التماس از شش خان کونوال خان و جمالی محمد خواص و خان را شور را حکم شد که جاز زده این فتنه را فرو نشاند
روز دیگر آن مغرب بوجن رسانید که باعث جنگ و مادیه فساد بهرچ الزمان خویش خواجه ابو الحسن و خواجه قاسم برادر او است
بجنور طلبیده باز پرس فرمودند بواسی که از وقت شام تا صبح نهار استند که چون کس بسیار از وقت قبل رسیده بود و هنوز وقت
تقریباً پرده از میان برگزشتن نشد بود و ناگزیر مراعات خاطر او از نوزم وقت مقررده نامبردار با بوسه گیر امیدند و آن
سینه از دم در نهانیت بخار سوسه و سوسه سر و پا برهنه بخانه خود پرده مقید ساخت و آنچه در لباس آنها بود تمام مشرف
تند و پیوسته به سینه و کیم اروسه بست ماه غیر حبشی. مینتا و ساکنی با بیل طبع در گذشت غنیمت در نوزم
و بهر سوسه و سوسه شواست نیز بر کار گذار و سبل و غیر خود داشت و طریق تر استی را که با اصطلاح اهل و کون
بیر تر سوسه گویند خوب و ریاضت بود و با شش آن ملک را چنانچه باید بنظر کرده تا آخر عمر با سوسه پیش از جای نرفت و
روز دیگر سوسه حضرت مراد و بیچ ناری بجز در بیاد و که غلام حبشی باین مرتبه رسیده باشد چون توجه خاطر اشرفت بشکار
بسیار است و شش خان آن حضرت و بین شغل بجائی رسیده که در سفر حضرت یک روز بینه شکار مکن نیست که سید آید لاجرم
بر کس در ضمن شکار دو توسته و مهارتت در دو تفرست بنظر آید و در دو سیه قریب مساند و از جمله المور و سوسه خان بانوان
بیت شکار قمر نه تیر کلاسه که اهل بند آنرا با و رگوسند از میان ترتیب و داده شش کس کرده بود مبلغ بیست و چهار
مستاد رو پیهرت شده در آنرا دو نیم کرده پیچیده سپید فشرش در یک پیر و نیم ستاده میگفتند و شش
شتر برود شسته پیوسته در سفر با همراه سید زنده و در شکار قمر نه بدین طور است از هر قسم جانور کلان و خسر و
که در ضمن تیر نشود در فتنه محال است چون موقع ارغذ سوسه از شکار گاه هوا سوسه مقرب این ملک است بیدان
شکار حکم شد که تیر نگور را بشکار گاه برده استاده سازند و شکار سوسه را از هر جانب بر اندازد و چون تیر آورد
تباریج شش از دم با پرستان جسم سراسر حضرت بنشاد شکار تیر و شش مودند شاه اسمعیل همدان که در آن
جماعت از ایل ریاضت و صلاح بود و بنزار با او را به نیر سوسه و مرشده سوسه قبول و استند بانوان و خواص خویش
در ظاهر بر دید میر پا بوسس فرود آمد و حضرت شایسته بانور جهان یکم و اهل حرم تیر شاه اسمعیل شش و تیر و
یکم فرزند این شاه از اقامه جواهر زمین و مرصع آلات و طلاهای لطیف نمودند و از آنجا بقا شکار پرده اخته قریب
بر سینه و کس از رنگ و طرح کوسه و خرس و کفتار که بتور در آمده بود شکار شد رنگ که از همه کلانتر بود وزن فرمودند
سوسه و سوسه آثار یوزن جهانگیر سوسه بر آمد در بیولا از عرض داشت منبیا صوبه و کن بساح بیلال رسید که شاه جهان
از در و مستعلق نظام الملک بر آمده و در حال صوبه مالکوه میور سوسه موده با جمیر پیوستند و در آنجا نیز توقف مسلمان غنیمه
از راه جیل بصورت تیر شش فرمودند حضرت شایسته سوسه و سوسه غنیمت شکر موراد آنگی لیاحت سوسه

کابل اجوبه منهدستان راست اقبال برادر ششده دین تاریخ خبر بیماری شاهزاده پرویز مرومن گردید مرقوم بود
 که تخت در دروغ تو سه بهر سیده و ایشان را زمان عمد بشیور ساخت و بعد از تدبیر است بقدر خستی دست داد و تقاضای
 این حال عرض داشت خانجهان بر سیده نوشته بود که شاهزاده باز از پیش رفت و درین مرتبه بهیوشی باشد و دوشده است
 چنانچه هیچ گهری که در وساحت نجومی باشد بشیور بود و در ناگزیر اطباء قرار بدادند و چون شوق و پیشانی و شقیقه ایشان سوختند
 مجدداً بوش نیامدند و بعد از سه ساعت دیگر فاقه بر سید سخن کرد و در باز از بومش رفتند اطباء بیماری ایشان رگش
 تشخیص نموده اند و این عمره افراد شراست چنانچه قمر ایشان شاهزاده شاه مرادیه شاهزاده در اینالی همین بهار سه خنلا
 نقشه جان در کار شراب کرد و در زین شاهزاده والا گوهر سلطان دارا شکوه و شاهزاده اورنگ زیب از خدمت پدر پندار
 بلازمت جدیدتر گرانده بدولت زمین یوس فرق نیاز نورانی ساختند سوار سه خنلان از جواهر و مرصع آلات قریب
 سه یک رویه پیشکش ایشان بنظر در آن زمان عرض داشت متعصبان و در اختلافه اگر معروف من گردید که قبل ازین عورسته
 سه دختر یکبار زاننده بود و حال باز همان زن یک بهر رود دختر زاننده و همه در حیات اند و در شوق نوشته فاضلان
 عرض جایون رسیده یک باینده شهر شاهزاده و مخرج سلطان اول در ترکیت از شاه جهان جلای گزیده ملک که جگه گشت
 خود را ساینده و مقربیا خدمت شاهزاده و پسران خود و سید و عظمی و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 است و در پیش از آنکه در خدمت شاهزاده و پسران خود و سید و عظمی و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 و در خدمت شاهزاده و پسران خود و سید و عظمی و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 آن حضرت اطمینان طلب بهر ساینده مس خلب خود را زاننده و در اخلاص خود و در حیات کان میفرودخت و آن حضرت در
 خبر بیماری میفرمودند و در حیات زاننده و در اخلاص خود و در حیات کان میفرودخت و آن حضرت در
 نقشه از یک گشته بهر بی بی فریض خلق و در دست در در جهان سلیم در خلوت و بیگفت بی که و کاست نزد او میان گزیده
 و آنچه گزیده بی بیان فرود آمد و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 از دل ج شالیته شان سپرد و صفت آن است میگویی که سرگناه قابول با هم منزه است خان را بر بند و حق تو هم زود و اخبار
 این مقامات اور اطمن خاطر میمانت تا آنکه گفته رفقه ترجمی کرد است او ششده و از آن رنگند مشیاید سید احمه بود
 و جمع کثیر از اجوتان را با خود بسیار سده آورد و برگرد و پیشتر و در آن از سید ششده کمتر شد و آن غنیه و نظام بود
 و آن در مع هزاران خوب او در خشک احدیت کابل بقایار رسیدند و پیش رسید و دل پای داد و در خلافت او نور جهان سلیم
 میوسته در آن زمان در دست بود و کوکچا سید ششده و صدیدند و بر نتود و در مروت با بره زبان و لا سامیکر و ستمال سید و در
 ساخت تا آنکه بشیله خالی خواجه سید یکم بوجوب نوشته ایشان قریب و در هزار مدار در راه بود که ساخته با استقبال ششده
 مدد کباب سعادت نیز جمعیت نیک فراهم آمد و در یکیشترلی ایشان از چهار س رین محله سواران را تقریب ساخته
 فرمودند که تمام حصاب از تقسیم جدید جدید پوشیده و از زود و است و تا در جابه و در سید سال بسته بایستد آنگاه
 اند خان خراس را حکم شد که از جانب منظرین نزد آن سید از آن زنده نیامدند که در یک سهرور سید و در خود را نظارت
 میگردد و بدینرا نیست که شاهزاده اسکی از اولی سوز را و قرون و از به سبار و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 و نقل و کشته و از پس بلندخان خواجه ابوال... در آن دستار که با... و در سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

با کمال خواجه رفته به لای حصار او در بر داشتند و چون خواجه بر سر درگاه افتاد و قدم بر خاک نهاد
 و از ناله ماه او با پیشانی زلفت و مرکب خرقه قرمز با سینه کوب نهادند و رود در منزل پیشانی زدند تا که در منزل
 طایفی کرده از آب ریختن گدازسته فرود آمد و وقت خانه باوشای و زینت آب آراستی یافت و در آنجا
 آشفته و باغ فرشته و چهارم تقیر را در حال فرموده نخست آنکه چون شاه جهان به خوب تشرفه او نیز از سپید شاسته
 آن هم را با انجام رساند و دوم اینکه آصف خان را بلا زشت فرستاد و سوم اینکه طهر سوسه پیشکش کرد و آن شاه را
 را با و عوالم فرموده بود و چهارم آنکه حضور نایب و لشکر سلسله خاص خان را که ضامن است و تا حال بلا زشت میاید و او را نیز
 حاضر سازد و اگر در فرستادن آصف خان استاوسگی کند یقین شناسد که فرج بیرون و قیوم خود باشد و تقاضای سیران
 شاه را در دنیا را آورده و مورد ضد رفت که در باب آصف خان عرض میکند چون از جانب بیگم این غیرتم بر آمد
 که چون آصف خان را از دست دهم میاد و لشکر بر سر من تعیین میاید در این صورت چند ماه در خدمت
 که تعیین نماید چه خواهد بود که گذرم نیست بر چشم و دل نموده آصف خان را روانه درگاه تو ایست
 چون آصف خان است بر فرستادن آصف خان را عرض داشت بیگم که در فرستادن تو ایست
 در آن وقت سالی از قیمت آنچه دیده و شنیده بودی بست گنده و تا هر ساخت و گداز
 که در دستار این دولت نیست از یک بار طور دیگر بخاطر سبب بند
 که است ترا بکشید چینی ما بهت بیایقت دل پاسی داده بودی انوشیروان آصف خان را نزد خود آورده سفارت نمود
 و بعد و سوگند خاطر او برداشته و طایقت فراوان ظاهر ساخته روانه درگاه نمود لیکن ابوطالب سپاه بود و چون
 گردیده روزی که خدیو گدازت و با طایفه غریبه تیره و تیره و تیره کوچ بر کوه روانه گشت و سوم ماه که در بروج
 منصور از آب بهت واقع شد از خواست آنکه شورش بهت خان و میرج و میرج او بیسالی همین دریا اتفاق افتاد
 حیوانه انعطاف اختر نخواست در زمان او بار او بر بهان آب روی نمود و مصرع نمود و باشد اگر روزگار برود چه دست از بند
 ابوطالب سپه آختر همان و بدلیج الزمان و اما و خواهر ابوجسری خواجه قاسم بر او را و نیز منفر است بدنگاه و الا فرستاد
 و چون در شکارگاه جبالگیر آبا و نزول سعادت اتفاق افتاد و او خوشش پس کوش و در خانانان و تدبیر خان و میرج او
 شهر لاجورد و لست برین بس جبرین اخلاص نورانی ساختند هتم آبان ماه بیاعت سوزن زول بوک اقبال در اسپان
 لاجورد چه افروزم او که دید درین روز آصف خان به صاحب کوه گلی پنجاب اختصاص یافت و منصب کالت تیر
 او تم کرد و حکم شد که بر سر دیوان نشسته از روی استقلال به شیت سعادت مالی بودگی پیدا کرد و خلعت و دیوانی بخواجه
 اندک حسن از زانی داشتند فضل خان از تیر میرج بهت خان لسانی سر قوزی یافت و میرج کوه بهت بخشگی سر طینه
 گردید سید جلال ولد سید محمد شیر شاه عالم بخار که در گیلان آموده اند احوال ایشان بتقریبات درین آبان
 ثبت افتاد و خلعت درین فرموده قبیل بجهت سوار سس ایشان لغت نمودند و نیز لاجورد سس که ما بهت بیایقت
 ماه تهنه تهنه بیایب بندوستان روی او بار نهاد و نیز بیایب جلال بودست که بهت و دولت او به نقد از خلعت
 بخواجه حجت از آنی آورده سجالی هلی رسید و بیایب میرج صفدر خان و سپه دار خان و علی قلی و درین قلی و ابی
 ای سس که لاجورد سس تعیین شدند که بر جناح استحال مشتاقان زندی در این است آورده و امیر و کار بهت

شده در حوالی شاه آباد بر دم او که خندان می آورده زرسیده و آنجا با ابراهامی زنده سر متحصن شدند مکن متحصن بود و پادشاه
و مقام پادشاهی شلاله افتشده و پند و موعظه پس از آنکه حضور بسیار در سر آتش زنده بردن آورده ز با کاستی و آوردن و
او که بر فرار او در راه و بار سپردند و مقارن این حال خبر رسید که شاهزاده پسر چهارم آنکه در مطابقت شش شهر و سفر شد و چون از قدرت
این روزی بر پوست بدن وقت فقیر نه دست حضرت شاهنشاهی استاده بودید به تارین فرانس و قات شاهزاده
پرویز بر جعفر خاطر رقم زده ۱۰۳۳ عمر او بی و هشت سال شمسی سیده بود درین مدت اسراری حلاوت رضای پدید عالیقه بخاک
حق شناس راه داده و حضرت شاهنشاهی بسیار از زور منی بودند مکی جنتش معون متابعت و پیروی آن حضرت بود و حتی در کما
یوشیدن و بیالک نوشیدن و ختام خبر بدین و شب زنده ده شستن امثال آن لکن قوت متعلقه و مستغرقه که هست بخاک
قندمان شد که فرزند آن و با نماند با سکه ایشان زار و از نگاه و لاساز و موسسه سلطان از دکن مراجعت نموده
سعادت زمین بوس دریافت چون حجابت برگشته نجات گشته بادی ضلالت و گمراهی گشت و ناخندان که در مرقم خان
زخمی کار با نرد در دل داشت و ای حال و مبالغه بیا رالتماس تمیید و استنبصال او نمود چنانچه اکثر سکه از حوال جاگیر
بیمایقت قبول خانخانان قراوه فرمود. نخلت و شمشیر مرصع و پتاق با این مرصع و فیل لاکن فرج بمشارایه عیانت
نموده بجهت اتمیر خصمت فرمودند نیز از رسم اسفوسه که صاحب صوبگی ولایت بهار و شپنه فوقه است برافند اخف
در نیوالا از عهد شنیدند بندان صوبه دکن بفرستد بایون رسید که یاقوت خان شاهی که در آن ملک آمدند و غیر سواری
عده تراژو نموده و حیات جنبه سپهسالاری لشکر و استقامت از جرم بعهده او بوده احتیاج بندگی و دلالت خواهی سعادت
سعادت خود دانسته با پانصد سوار بجوالی جانانه از پرتگده و بسرمیند خان نوشته که نجاتان سپهسالار نیز در کیر سلطان
تفاهم الملک قرا دولت خویشی داده از پیش تندیان این سعادت شده امر و نامیر و حایت بر یکدیگر سبقت گرفته و بیانی
خواهند آمد چون خانخانان از نوشته سرمانند خان بر حقیقت کار اطلاع یافتند که کتابی که مشتعل بر دستانت و دل جوئی بسیار
بیا قوت خان نوشته مگر م این عیبیت کرد ایند بسرمیند خان نیز مکتوبی قلمی نمود که او از نام نیا افتد و مراسم جماعت
کوشید و ترویجی روزی بر پانچور سازه در اوراق گذشته رقم زده ملک میرانج شکار گشته که شاه جهان با سعادت وی از بند بجا
تده نصرت و عهد و چون در ایام شاهزادگی باوشاه و الامام شاه عباس طرفه و مستحق و سعادتت مسلوک بود اب
مراصلات معنوی و هشتاد درین برج و مرج نیز شاه متحصن احوال ایشان بودند بنا بر صوب اندیش رسید بدین است
شکافه بالیشان نزدیک باید شد لیکن که با بیاری صوفی و شفاق ایشان چهار شورش و فساد می که نفع شده کرده
یا بطریق دیگر مدعی و معاونی بجهت رسید چون بجوالی تهر پرستند شریف الملک که بظاهر و باطن او که شهر بار با سه چهار
سپاه از احشام خاک که قرا سر آورده بود بگستاخانه قدم جرات پیش نهادد با آنکه بگی همه چهار صد سوار از سبب می قادر
در ظل شوکت منصور سعادت پذیر بود و تاب عدد مارتا میا ورده برشته بجهت شهر آورده و چون پیشتر ازین مرت
نقد نموده ترب و تنگ بسیار به برج دیاره چید و مستعلقان مردم را بدرون حصار آورده بود و تخمین گشته بود فیه منقاد
پای ضلالت و او بار افشرد و آنحضرت تا کید منبع فرمودند که بنده های جهان شمار بر غله سازند و خود را بتوبه تنگ نسخت
نسانند با وجود این همه از جوانان کا طلب نبط خود کرده در حصار بند شهر بورش بر نه دارا استگام برج و بار و کثرت کت
کار و نماز مستند پیش بر ناکر عطف عنان نموده اگر دند و پس از دردی چند بار بسیار درین شیردل و سیه ان بیکر مسل

با غیرت خود بس نیاورد مانند سیرق لامع لعلها تا عند چون بر در قلعه همه جا میدان سطح بود اصلا پستی و بلندی
 در دوار دور خست که حالتی تواند شدند داشت سپر با سه کشیده دو دیدند قضا را در آن ضلع خندق عمیق ملو از آب بود
 پیش رفتن حال پس گشتن بازان محال تر در میان میدان توکل را حصار خود ساخته نشسته و هر چند تا گیتی تان کس بر تکرار
 تا کید تر خود طلبید بر اثر بران مرتب نگشت تا آنکه چندی از بند پای همه ایشان مثل بان و بانا گور و حلقه
 ترین و غیره بکار صاحب آمدند در این وقت وجود مسعود شلمی نگسیب بر سر ساید ما بعضی مواقع سفر حراق که نشستن
 طولی دارد در عقده توخت افتاد و نیز خبر جاری شاهزاده پرویز تو تریوست و یقین شد که ضعف او بقایت قوی است
 بنا بران تبخیر تیره پراختن اوقات گرامی باین مطلب بپست و آرا در آن نوبت ساختن مصالح مذیه فسخ این عزیمت
 فرموده با وجود ضعف قوی و بیماری منصب بالکی سوار از راه کجرات و ملک بهار متوجه دکن شدند و درین ضمن خبر
 شاهزاده پرویز رسید و بر جناح استیصال نهضت موکب منفرد و لازم قضا و این راست که سلطان محمود غزنوی از همین
 راه آمد و فتح تاجان مسو سنا کرده چنانچه مشهور است و شاهزاده ملک استان ملک کجرات در آمده از حوالی راج بهار
 عبور فرموده بمقام ناسک تترنگ از مضامین دکن که بنگاه خویش در آنجا گذر داشته بود بمنزل اقبال از زانی در شسته
 درین تاریخ آصفیان کنشعب هفت هزاری قاضی و سوار بقابل و اسپه و اسپه نرق عزت بر او بخت تا از تخریب
 حمایت توان و اسپه جان نجات یافته منصب جاگیر داشته و اسپه نرق نامتنظم بود در احم شاهنشاهی و او دریافت
 دار نو مشمول جو لطف روز افزون گردید و از هر چند داشت منصبه بان صوبه دکن بمساع جلال رسید که نظام الملک
 از کوتاه اندیشی و فتنه انگیزی فتح خان پسر غنبر و دیگر ترتیب یافتنهای نو دولت را بحد و ملک با دشمنی فرستاده بخار
 شورش و فساد برانگیزد لاجرم همه سلطنت خا جهان بجهت بی نظمت و عجز است ملک لشکر خان را که از بند پای کس
 بکار دانست بخواست شهر بر پا نمود و افتخار خود با عساکر نظریه استوجه بالا کلمات شد و فدا کردی که محل تقامت بود
 سارحت باز گشتید نظام الملک از قلعه و تان با و سر برین کشید و احوال نظام الملک بعد از فرات عنبر وقت که در آن
 پسر غنبر نگه میدخان نام فلام چشمه را پیشوا بود از جمله خود ساخت و میدان از زانی بود که در آن محالی با ایست که شکر وی او
 بنا بر خواست احوال او مرقوم میگردد در دولت آنکه نظام الملک مقوق شراب و شیشه زنان خداین رنگ بدره ن مردم او ماه
 یافته شراب محلی که مردم پیران ازلان انگلی بیانشه میمانید من و خمر مردم را بفریب نسون بدره ساخته تزدادی بود
 و بلباس با فریب اندرین مناسب آراسته نظیر او جلوه میداد و او را بجا شربت و معالفت پری پیکرین سپهر مخطوطه دسره
 میداشت رفته رفته در اختیار بیرون بقبضه اختیار شد و در روزی سوار زندگانی و کامرانی نظام الملک بخت آن
 عودت داد و هر گاه آن رنگ سوار شد که سران سیاه و عهد های دولت پیاده در کابش رفتن عمن حراج خود میزدند
 تا آنکه عاد لکان قوی سپهر نظام الملک فرستاد و ازین جانب نیز جمعی را بمقابل تعیین کرد این رنگ نرجبت بود پیش
 تا به سرداری خود این نظام الملک ستمد عانود و خاطر نشان ساخت که اگر سن نشانی در آن زمان راست گستره با آن
 چنین کاری شده باشد و اگر منصف بود بر عکس نشست و چون زنی چه نوازم بود با جمله این نیز تفریق نظام الملک در سب سوار
 می شد و همیشه خبر با سه مرصع و مخطوطه سه سردست که باصطلاح هندستان گفته اند و دیگر گفتن است
 و در دوش زانی در سب سردست و زنی نبود که سبلی بود بعد از آنکه خبر او بر دست از فرط جرات و دلیری

بنگر جلوه خان با شکسته جمع کثیر از اعیان او قبض رسائید و نیز قیل که در آن لشکر بود چه از خاصه فاضل خان و چه از سرداران
 او چه با دستگیر ساخته سالها و خانها تجدیدت نظام الملک مراجعت نمود و بیوقت بعین رسید که ایام قلی خان دلالی قران بسلطه
 جناب نجبت و دوستی گفته عبدالرحیم خدیو و در خارج کمان چو باره رسد که عید الله خان مرید و مخلص شیخ بود با عین است
 و با عین گرسه فرستاد و مانند حال مثل خواجه عزیز سے بند و ستان نیامد و حضرت شاهنشاهی آمد و خواهر بلگرامی و شسته
 و تقسیم و تجلیل آنز و در امر او اعیان دولت را با استقبال فرستاد و بد شخصت از موسوی خان صدر را حکم شد که تدارک
 جناب دفته ضیانت کند و خلعت خاصه مصر ب او رسد و اشتند و بعد از او بهادر خان اورنگ که در زمان عبدالعزیز خان
 حاکم مشهد بود درین درگاه و نسب پختزاری بود است با استقبال شتافت و چون خواجه جوانی شهر رسیدند خواجه ابو الحسن علی
 عارادت خان سنجینه را حکم شد که با استقبال رفته ایشان را بحضور آورند و در وقت ملازمت توجه و التماس بسیار ظاهر
 ساختند و شرح پرستش و مهریافته اند بخت مکر ششستن فرمودند و بخت خواجه بختیگانه ذات و از زنده تمام تو چهار شانه
 لطافت است از دیگر چهار دو قاب طعام الرشش خاصه با طرقت علامه و نقد و بخت خواجه فرستادند تمام طرقت با او تمام ایشان
 از آنی در ششند مقدار این حال مما صاحب صوبه بنگال و تغییر خازن او خان بگرم خان و در معطر خان مقرر گشت چون گرم خان
 سیکومت بنگال که کامیاب مراد گردید حسب اتفاق فرستاد که تمام او خواجه ایدان و در یکیشی الطیبه با استقبال فرمان
 شتافت قطار غیر ازین دروازه با سه مرتبه شهر که در بنگال است ماله آن بود که کشتی رازان می بایست که شت چون سینه
 گرم خان در اینجا میرسد با ایشان اشارت مینماید که سینه رازان است و کنار آب باز دارند تا نماز عصر گذرد و در سینه به نصیب
 گردود و در وقتی که خان سینه خیزا بینه بکنار رسد مانند بادی بهر سینه تا سر شتی برگردند و در طوئان و بگتند میدود و از سر
 ظاهر بگرد حرکت میرسد کشتی غرق میشود و گرم خان با سر کس که در آن سینه بود غریب بچرخنا میدود و در بینه نفس مر از آن
 گرداب با برنی آورد و فعلی این حال خانها نماند و در سینه بقا و دو دو سالگی با جمل طبعی و ولایت حیات سینه
 از اعاظم این دولت اید قرین در درجه سلطنت حضرت عرش آستان انار اقدر مرغ نه مصدر رضات شالیسند و بینه در
 عظیم گردید از این جمله سه کار نمایان کرده شت فتح کمرت و شکت معطر که بماند خج فلک گجرات از دست رفته باز بهمت اولیا
 دولت در آمد و در فتح سبیل که لشکر سپه دکن را باینان مست فکی و تو بجان عظیم همراه است و نهو است که بجا و نیز
 سوار بتقابل او شتافته و در روز و یک شب جنگ کرده و او ای فتح و غیره از سینه بر فراشت و سوم فتح سده و ملک سرند و در
 تمان دولت جنت مکانی سده رکانایانی بنارست شد لیکن سیه کلانش شاه نوز خان باندرک بایه مردم فرج عیسی شکت
 خیا خیمه بوقوع خویش شکت اتنا و سه اخلاق خان خاوری رسید و بود که اگر اهل امان داد سیه آنکه نیک از و بد و غیره کار
 یاد گلاند سیه و خانها نماند و قابلیت است و است و او نام نیاید و بکنایه از کجا بود و هواد عربی و تروسه و فارس و سینه
 روحان و پشت و نیز بان فاجعه رسیدی شونیکو گفتی واقعات با بر سیه با بگو حضرت عرش آستان بیفاری ترجمه کرده
 بے تکلف شوقم خوب بود و خود هم گاه مبنی و اعیان را با عی و نیز سیه بگفت این جنبه بیت از دست اسیانیت شاه شوق
 خدائستد ام که تا چند است و جزو سینه که دلم سخت آرزو مند است و سیکو نیکه این بیت از نظیر بیت بعیت ندانند
 و اتم شے خام این قدر دانه که با سیه تا سیرم سر چه است در بند است و چون راجه امر سینه زینهار ملک بانده سینه
 راجه راجه خدیو شهر که از اعاظم بهادر زینهاران ممالک شرفیه است و حضرت فایز سیه مکانی در واقعات خویش

ع

شیرت فرسوده اند که در تنگای یکدیگر مستحق سپید و مستعان کرده و پادشاه و پادشاهان را چه کلاهی اند و مستعان فرمودند. از چهار تا دو روز
 راسی مال و کسب و کسب را چه پادشاه و پادشاهان اند و مستحق و دولت ذاتی از دنیا بخوبی و عینه است که در کجایان و انان منی بسیار است
 آستان بوسه کشیده اند من نیز رسیدم و درم که باین غرض فرین فرستادند و فرستادند و باین فرستادند که از غرضگار انان فرستادند
 بود و ستوری یافت که در پنجمین سعادت گشته او را بجهت استانی بسیار و بجهت سرفرازی او فرغان استانات باطلت است
 محسوب او و محبت شد چون سبایع و جلال رسید که بهایت خان خدمت شاهزاده گیتی استانی شاه جهان رفت علی الاقر
 او خان جهان را بجهت سپه سالار سعادت از غرضی که کنون بجای از او برای انحال همایت خان بجهت ثنای انی سخن
 نگاشته کلک بیان میگردد و چون او از راه حقه طاعت همان نمود و در سه او بار و او ای فرزند و فرزند را که بجهت گزین
 فرزند او تعیین شده بود و در فرزند و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 جهان متعلقه بر انان جهان تبار و روزگار سپهر برده و انان سخن برین است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 و کلاهی زبان دان خدمت شاه بسیار غرض اندک پذیر فرستاده آن حضرت فرغان استانات ارسال گشته بجهت طلب
 فرمودند و در جهانان که خدمت پیوست و بانواع و در مقام مزاج و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 و چون که کسب بجهت پیوست و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 چندین ساله بیک او است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 بیک استند از راه انکی در ساعت خود و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 احتیاط است و اختیار بی چون بود که در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 را در انچه خاطر اقدس و مزاج مقدس آسان شمرده خود را بجز از همیشه بسیار کشید فرود و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 بود که کشید را در یافت و استیغاسی لذات آن شک بجهت فرموده باز در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 سپید و ستان معلوف سیدارند پیش ازین بودند و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 درین وقت نیل ماده با عرض فقره شفقت نمودند و قانع سال بیت و دووم از جلوس جهانگیر که
 شب یکشنبه بستم رجب هزاروی ششمی در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 جناب آنا سنگلی یافت بعد از فرغ جشن نوروز جهان افروز بود که مسعود را سیرکنان و شکار اگانان علی حقه با
 رفته فرموده در ساعت فیض اشاعت نیز بهت سرک کشیدند و انان اتفاق افتاد چون بعین سیده بود که در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 حاکم بنگال فریق بحر فنا گشته چنانچه در اوراق سابق ایامی بران رفته درین اوقات خان بکرمست صورت بنگال را فرود
 یافت و معز گشت که بر سال پنج یک و پیر بر سر پیشکش حضرت شاهنشاهی پنج یک و پیر بعینه پیشکش بیکم که جمیع دولت
 رو پیر باشد بخزانده عامه و انان ساز و نیز بوسیله نیر و انان و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 حضرت در کشید شرفیت و استند انان امر من استیلا پذیرفته قوت را از شهر بند عنقریب با خلق نمود در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 در پیر پیوسته بر با سکه نشسته بپیر و سبب خود را اشغال سیدار شدند و از سوار سبب ما جز بود و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 در و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است
 بر زبان جاری می شد و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است و در غرضی که بجهت طاعت فرزند است

مردی این دولت ابرترین فرستاده بود و هر کدام بر ایمی شتافتند درینوقت شهر یار برگشته روز کار با دو سه هزار سوار از مردم
قدیم در ظاهر شهر لاسور استاده از سفار نیزگی تقدیر داشت مصر عدا خود فلک از پرده چهار دیو سرون جنگا گاه ظلم شوک از
خنگ گاه ناخته میرسد این خبر دل کوب را یوی میسر اند آن برگشته تخت در خیمه العاقبت بر آمد کار خود را نه سنجید و در پیوستن
نخجید بر بنهوسه او با طاعت خان نمود و قبله در آمد روز دیگر امر آمده متصل کعبه شهر رحمت باغ مهدی سے قاسم خان
شکر گاه ساختند اگر کسی از نوکران او قول گرفته سمت خان را دیدند شب اعظم خان بدرون قلم در آمده در صبح لشکر
بادشاهی توخت گزید و صلح آن امر ای عظام بدرون ارک شتافتند و او بخش را سر نیزه سے او بار ساختند و آن برگشته
روزگار یجم سر حضرت شاهنشاهی رفته در کج تحمل خرید بود و فیروز خان خواجده سرا که از مهران و معتز ان حرم سرا سے
اقبال بود او را بیرون آورده با زور وی خان سپرد و او خود کوشش کشوده دستش را با آن است در پیش او بخش معاصر شت
و پس از تقدیم مراسم کوشش تسلیم در جای که قرار یافته بود بموس داشتند و بعد از دو روز کجول ساخته از او به جای تاه
و در سیاه نشانیند پس از روزی چند بموس و چونک پسر شاهزاده و اقبال را نیز گرفته مقید ساختند و بین الدوله
عرض داشت شکل بنویس و فیروز سے بدگاه شاه بدرون بخت نمب اقبال ارساله شت التماس نمود که سوک گیجان شکوه
برخیل احتمال شت جهان را از آشوب و اختلال جلال با نرود و بده منتظر است و در این حال مرگب گیتی نور و در نه پیش
کهنه سیکل از حقیقت رسیدن تا صحت بدنگا - و لا و منعت ایات جهان کنایه تتر سر بر عاقبت آمد و کلک بیرون
سگروه با جمله بیارسته در عرض نیست روز از زده تمام چکر تری که مندر نیست در ده که مستان کشیر روز یکشنبه از او چشم
برج اول شهر لاسور و بخت بجز سے خود را بخیر کرد و انتهای سر مدینه و الیکه و واقع شاه و سانیده از راه نیرن مهابت خان
که در آن چند روز پیشتر قبیل سب با اقبال سر رسیدی یافته بود و رفته قدرت حال امر زنده اشته با او چون برقی و با جود
برور حرم سب خله قنت رسانیده خبر بدرون فرستاد و آن حضرت از محل با آمد و ببارسی زمین پوس خود و حقیقت را بدرون
و اشته و مهربان الدوله است خان اینطریق با لرون در آور و یک این ساختن فرانس بر خاطر حق شناس گران سافند و کار
نکون و کل از جبهه با لرون جویدا گشت چون وقت مقتضی اقامت مراسم تعزیت و ترتیب مراتب رسم و مادت بنود
فرصت توقف بر نمی یافت تاگزیر بالناس مهابت خان و دیگر دولت خرابان روز پنجشنبه است و سوم برج اول سال از
وسی و بخت بگری که شمار آنچ شاسان رسد بند بود و بخت سوک اقبال به جیل احتمال از راه بجز است سر بر عاقبت اقبال
و آن و فرمان رحمت عزال شکل بر رسیدن بیارسته و سانیدهی انبار اقبال آمار و بخت سوک سعادت بصورت با بکار
سویب لمان با فخر باینیکه از گرم بعد ان شاپر و خدمت بودند ارساله شتند جان شارقان را که از بند باسی از اجبان بود و با
مایشان محتوی بر انواع مراسم و نوزش نزد خانیخان انخان که در آن وقت صاحب صوبه دکن بود فرستاد و عدا او را بنویس
حوالعت گوناگون مستمال ساخته بر عا کسرها و در قوت حاصل نمایم چون جنگام نوال ایام شمال او نیزه یک رسید بود راه
سواب از دست داده باندیشهای باطل خود را گشته یادیه ضلالت اخذ نمود و نظام: ایک جوانی مطلب بفریش خود
و سواش در میان آورد و بسوگندان سلف سوکد گردانیده تمام بویست بالاگشت و اینست که اشته به بر باندیش و تمام
جاگیر داران از سب و سرجه بوجوب نوشته احوال متعلقه خویش را بنویسند و از اشته به بر باندیش او بجز با سپردند گویب انخان
که راسته قند و دیگر سب: او بود و هر چند کلاسی نظام الملک نوشته نامن از او رسد و بنویسد مقاصت سب بود: بدو بخت

بخت

که بعد از تصرف گردیده شده و در چلب گفت که زلی نمران پادشاهی من این طوری است و شما می بینید هم از آن وقت حاضر بود و خود متعجب گشته ام اگر زمان
 پادشاهی من در تسلیم سگینه و لاسر منست و این طبعاً بجز چون نماند و در راه باطل با خود همسران خود نخست چنین غلبی را منست و این
 بنشینم و گفتم که شاید منقلب بر بفرماید و این سوره تعلیم این حال در یابی بود و سوره کیش از شدت شمار شدن حضرت از خدمت شاه بنده اقبال جوان
 سعادت اختیار نمود و بخاندان و خل و ولایت نظام الملک است زنده بنا کامی و در کار بسیار زنده به خاندان حق گشت و محرک سلسله فتنه و سینه
 و آقا افضل دیوان که بر پیش دیوان شهریار بود و او نیز شاه بنده اقبال و کشتی نداشت حرفی بیخ خانه بلند با آن افسان گذشته بخت حافظ نشانی
 نموده جان شمار جان را که نمران کتی مطلع بخت استمال با آورده بود و کتی که عرصه داشتی و در جواب نمران علیه شان علی نامیدی نیل مقصود است
 سعادت فرمود واقعه خاندان نمران خود با سکنه رودانی و جمعی از افسان که کار صبر طلب با او موفقت و آهسته در بر جان بود گند بسته خود
 با جمعی از بنده پادشاهی که انظار بودم از موفقت میزدند و خود از شش و ده محافظت می نمودند مثل راجه کنج سنگه و راجه بی سنگه و غیره آورده آنرا
 ولایت با در تصرف شده سعادت باطن گشته بر عازم با بر اقبالان ظاهر ساخت و هم بزودی برگشته بر پادشاهی پور پورست و چون موکب
 کیمان مشکوه پسر کجوات ریت اقبال بر فراشت عرصه داشتند ناهنجان که بخطاب شیر خانی سر ازازی داشت بنی بر اقبال افسان
 و در تقوای خویش را با بی باطل سیف خان که در وقت صاحب صاحب با سولیا بود رسید چون سیف خان در ایام جنات حضرت شاهنشاهی
 نسبت پیدا به شاه جوان بخت مصداق گشته اند بمانده بود و از کردای خویش خوف و پراس غلبه داشت پس آن عرصه داشت شیر خان
 سوید و مصدق قول و گشت انداخته شیر خان را بر اجم خسر و استمال و امید و انداخته بنویسد صاحب صوبگی کجوات سر گرم خدمت گردید
 و فرام شد که شهر احمد آباد را متصرف شد و حواله محمدان خود نیز در سیف خان بر نظر بند بر نگاه و الا حاضر سازد و در موفقت سیف خان
 بیاری مصیبت داشت چون همیشه کلان نوبت قدسی استجاب ممتاز الزمانی در جبال کلاح سیف خان بود آن ملکه جهان همیشه خویش
 نهایت محبت و دل نگرانی ظاهر داشت مراعات خاطر ایشان بر خدمت مروی شاه بنده اقبال لازم و تقم بود خدمت پرست خان مستور
 یافت که با خود با دست تا فتنه نگذارد که آسیب جانی به سیف خان برسد و موکب نصرت طراز در یابی نرسد از گذر با پادشاهی عبور فرموده و ظاهر
 نصب مسعود کجوات آب مذکور واقع است نزول سعادت اندانی بود است و در وقت تمام گشتن جشن زدن قمری سل سی و نخست از عمر پیر
 آسمانی یافت سید و شیر خان بار هر که از یکتا جوانان رزم آردای نبرد دوست است با درک سعادت زمین بوس فرق حضرت بر اوقات
 و منصب او چهار هزار سی ذات و سه هزار سوار مقرر گشت که درین جشن جهان افزون خود داشت شیر خان سر عرض بساط اقبال گردید
 که از گوشته چند و آن گجراتی که شرکا و کما مشغولانی الفل و رلا هو را در معلوم شد که بعد از آن ولد آصف خان و دیگر و استخوان که بوداتی
 را دست نشان ساخته مقابل و مقابل که شهر بار ناشنی شاخته بودند و حوالی لا پور با افواج او جنگ کرده رانیت گسخت و نصرت بر افروخته
 و ناشنی در حصار لا پور متحصن شد بزندان مکانات گرفتار شد و خدمت پرست خان که بخت محافظت سیف خان در آوردن او شتافته
 بود چون بجوالی احمد کباب پیوست شیر خان باستقبال نمران رحمت عنوان و خلعت خاصه برآورد و جبین اخلاص را بسعادت زمین بوس
 نورانی ساخت و سیف خان لا علاج همراه خدمت پرست خان روانه رگه اسپر استلباه شد و شتاه جرم بخش غنچه پیر زینت
 نواب تدرسی با خوار جرانم و زبات و عجب مقرر و داشت از حسن شهادت او آزاد ساختند و شیر خان ضبط و استن شهر ظاهر پیش
 با دیگر امر اشمل نمران و شیر خانی و غیره در حضور کباب سعادت زمین بوس کامروان مراد خود گردید و چون تا سب کاکیه در
 شهر آمد با واقع است محل نزول را یات اقبال گشت هفت روز در انتقام و کشتن بخت تنظیم و تسیق ملک آمانت فرمود
 شیر خان ب منصب نمرانی ذات و سواره صاحب صوبگی ملک گجرات بند با یکی بخشیدند و میرزا عیسی را ب منصب چهار هزار سی ذات

و در هر سوار و ایالت ملک تتر سرافراز ساخته و بخت قطعه کار نگر سلطنت و در نظام مسلح دولت خدمت پرست خان کورستان
 و در آن جوان بنام بود نوز و بنام احمد خان بلاهور فرستاده و در آن عالی شان خط خاص شرف صدور یافت که درین هنگام کم
 آسمان آشوب طلب و زمین فتنه خیز نهست اگر بولاقی پسر خسرو بر او را داشته و پسران شاه بنزاده دانیال بر او آورده صحرا می خندم
 ساخته و دو تن او را ترا از قهر ع خاطر و شورش دل خامس سازند بعد از آن و صواب ترین تر خواهد بود روز یکشنبه میت و در دوم شهر
 جادوی الا اول سال نزاری و هفت پیروی مطابق هم همین ماه آنکی سال بیت و دوم از جلوس جاگیری باخلاق و تقویان
 در ایوان دو تن از خاص و عام لاهور خطبه بنام نامی و القاب سامی شاه جوان بخت بلند اقبال مسند گرامی تحت خلافت
 و اجلال روزی به پا پذیرفت و بولاقی ملاکه دو تن او را در روزی چند بخت مصوت وقت نسکین شورش سلطنت برداشته بود
 و ستیگر ساخته و گوشته او بار میبوس گروانیدند و شب چهارشنبه سیزدهم مطابق میت و ششم جادوی الا اول در اکر شاپ
 بر او او و شهرار و طهور سس و پوشتنگ پسران شاه بنزاده مرحوم سلطان دانیال با وید سپاهی راه فاگره آیدند گلشن هستی را
 نرخص و خاشنگ وجودشان بر و خند در بنوقت بوک گیهان اقبال بعد و ملک را تا بسوست و در آن کارن در مقام گو کند
 که سابقا در ایام شاهزادگی با پیشش بر آنکه سنگ با و لوک سعادت آستان بوس خنجر و میبای گشته بود تبارک اخلاص
 شایسته دولت زمین بوس دریافت و پیشکش و خورشوش گذرانید سعادت جاوید اندوخت و شهنشاه در ایوان آن برگزیده
 خویش را با انواع و اقسام مرام و نوزارشش سزازی بنشیند طاعت با و بکنکی نعل قطعی سی هزار روید قیمت داشت و شمشیر
 و خنجر و خیل خاصه با براق نقره و اسب خاصه با زمین طلا عنایت فرمودند و مجال جاگیر او را به دستور تاجانی مقروءه استند و کینا
 کول ماندل حبش و زین مبارک شمس سال سی و ششم از عمر او پیوند آر استکی بغیت و بتاریخ هفتده شهر جادوی الا اول مطابق هم
 بسین او ساخت دارالیکه اجمیر از عساکر موکب منصوبه و بهشت برین گردید و بائین جد بزرگو از خویش پادیه زیارت روضه تبرک
 معینه شتافت سعادت جاوید ذخیره اندوخته شدند و بعد از امر اسب زیارت روضه و شمر اطیاز مندی مشکفان و مجاوران بر آن فاض الا اول
 و سایر مستحقین آن دیار از فیض نذور و صدقات کامرانی مهاد ساخته و مسجدی عالی از سنگ مرمر طرح انگلستان بانیان چابک دست
 مقروءه بودند که در آنک فرصتی بگستوری که طرح شده بود حسن انجام بخشند و بنوا پیش سپه سالار مهابت خان صوبه اجمیر بر گنا
 نوای آن یکاگیر در محبت شد درین چند در خان عالم و مظهر خان محمودی و بهادر خان اذ بک و راجهی سنگه دانیلی در راجه بهارت بودند
 و سیده بلو و میبایری آرمند با تبارک شوق شتافت سعادت زمین بوس دریافتند و بتاریخ میت و ششم شهر جادوی الا اول
 سال هزده سی و هفت پیروی موکب نکل شکوه بظاهر و در اختلاف در باغ نور منزل نزول اقبال روز نهم و هشتمه تقارن این عال
 حاکم شهر در باغ مذکور سعادت زمین بوس زمین اخلاص نورانی ساخت و صباح روز مذکور بهای چش پایوبی شهنشاه غنای عال
 سایه اید بر سایه متوطنان دار الخلافت و متظران مسیح سعادت انگلستان شهر کرامت بر را بفر و غم حال جلالت
 خویش روشنی بخشیدند و از باغ مذکور در او تنها در ک بر تخت قبل کوه شکوه نشسته زمین زمین زرد مسکوک بر زمین ویدار شمار رنجبه
 و امن لعل حاجت را مال مال برد ساخته و از مردم شهر دیکه بهوای نظاره آمده بودند از زمین کویچه پادشاهت بام خانها و شهبان
 فلق بنزده بیرون از شمار و حساب تماشاکی بودند

تمام شد هر سه جلد اقبال نامه جاگیری

خاتمه طبع زخو ر نازک خیال شاربی عدیل میثال شک کرم محمد زور حسین سلیم سوانی

نامشای قشما مکی در اسوزون است که لکش از صد نه زوال مصون است مخرج آسنان اربع است و تبسح زمین وسیع
 هر چه در بلندی و پستی است جلوه قدرت اوست و بیرون از دانه و هم و قیاس صنعت او در اتی خلوقی شالی مخلوقش
 و بذل انضال نشان الطاف نامتناهیست ابتدایش را اثر نیت استمالیش را خبری قبل جلاله و عمل اوله تخته مین سلیم
 انحصار اختصاص بر او ریاست که آسپ با صفیاء منزهه بخش اینیاست قلم قدرت اتم آیش و از جمله مقرران با نگاه بالا
 پوشته و یک آن عرش در عرصه دست نه دست در آنگان صگذشته از جای جزو کل راعلت غالی ابدی اول و آخر سبب زیبائی
 تخته مقدسه صفرا و کبر ای ازلی و ابدیست بر رخ نالم حه ش قدم بلند و حمد و ستود افزون از صد و حساب نشان کرم اعتبار کرامت
 نصاب که تا بنده کواکب بیج و صفا و صفوت اندر نفسی ظاهر صریح رسالت و نبوت لای محبت نذر اصحاب کرمین المناطیب بطنای انشای
 که در صومعه اطاعت و طاعت ماستدلل نیست قلم ساخته اند و صاحبان ارشاد و هدایت چون لطف الهی بر فرشته زاده کوفته او سنان
 پاک از گرد و خبار عجب و چشم شاعر شرح بزر زوری آینه هموار بیان خط مستقیم آینه نقاشی گل شکسته زین نگارستان معانی
 کوشین دست بی باکی سلیم سوانی با و خفا کبرانی پیروی گرم خیزان عرصه سخن تلمش نیا داده و از سوخته اختراقی نشان
 آتش کاروان درین راه پر سوز و گداز می سپارد که سر سخن کتاب نفیوت نظای زمان مروت صدر نشین بزم و نوبی پوشش به
 چمن خوشخونی مشیخته انوار قدر دانی ترغیب را که هر بیانی مطلع خزان کرم مطلق تصدیقه تم تجهر شناس علم و هنر بر توفیق ارباب
 جوهر تشبیه و طین من کرم گوی کام بر آئین من تبرهان تمدان غیر سان من هر چه نویسم زیاده از آن از آن من دست گرفت و بر
 قدرت کامله جاننده این که کار نشی نول کشور ایام نگار از بی نفس و خاطر طبع او ده اخبار که بر فضل بیرون بسیار بخش عورت و جواد
 روز افزون سر پای می ماش را فرود گرفته و گدازه نوارش و قدر دانی چنانکه شایستگی ربابه از آن تا که این ذمه آن کیت که الوه کت
 سرش بر سر او خاطرش تنافت آن کیت که سواد ایش راه سر استبان شگفتی نیافت نقش حسین با قبالی نشین او تو سر نه با که
 بر آرزو داند را خدایت بی نهایت در هایت بی نهایت او قوت بانو هر که با مخالفه او سوخت کرد مصالح خرابی با کجی آرزو
 آتیک بر روز خویش ولی میدر بند پیش او نگر نوختند و گریخته و گسایکه در جو نخوت جناب کاسا سر بری انرا فتنه آسمان تب
 مشکوک خود را بنماک نیت بختند بگرم مل لگته بر او خوق و قانند و تانند موج ابر و بر باد و اند پیدا است که در صاف چابک
 خرامان لنگ چه کند آینه استی است که زنی زرافه قلب عتاب بیشتر چه زرد تود با فیل چه نسبت و انگیر را بار و دنیل کجا
 ذره کجا هر کجا زمین کجا سپر آین سخن که بگفتند و این در که بیفت در جو علم معنی گستری است نه خیال نام آوری سرخ بیشتر
 را بر پیلو سنجیده ام و قیمت تناع با ناز و نجوئی نمیده چه آیین کردن سخن خود را از آنچه کنم و گویش ساسین با کلمین
 شکسجه نه حق تربیت و فویشش او کرده ام حق نعمت رسیدگی بجا آورده نعمت او و کی خوشه برداسن جرم نه نیستیم
 تو به کمال بر دانی در خانه در بسته نشسته نمود دست عالی فلان از شادی و غمی نه فکر قطره آبی نه تلاش خنده نانی آن بقدر
 در دست تری قدر دانی در تحریر رعایت شایسته با عیاضی دارم مشاهده بر ابد العین بی نهایت و نقصان می نگارم شهرت اقبال
 روز افزونش هر گداز و نغمه نیت و شایان دعا مکنج بزور مبالغه و کبر بسته و بعضی از او اخبار که اقبال نامه مطبوع
 اوست است اسو خورد دارد و آخبار به نفس خود جوه تجلی وادی طور بیشتر درین گل زمین گل خوشترنگ و بودک نیت کشف است و جوهر

